

جمهوری مملکت جاهلستان

نادره افشاری

به ابراهیم سلخی برای ایده‌اش و یاری فکری‌اش

تجزیه به خانه‌ی ما هم رسید. هرچه سر انسیه آمده بود، سر من هم آمد. حالا بگیر یک خرده دیرتر! اسماعیل بچه‌اش را برداشت و رفت کردستان آزاد، تا شهردار مهاباد شود. اسی تو تهران راننده‌ی اتوبوس بود و هر وقت راننده‌ها شلوغ می‌کردند، تا چند وقت بعد از شلوغ‌بازی‌ها باید آب خنک می‌خورد. کلی با انسیه حرف زدم که بابا این شتری است که در خانه‌ی همه می‌خوابد، حالا نوبت تست، لابد فردا نوبت بقیه است. دلم نیامد خودم را بگویم. ولی مگر به حرف گریه سیاه است؟ باران آمد و جای همه‌مان را خیس کرد. اصغر هم هوس دولتمرد شدن کرده بود. نمی‌شد این جا بماند و همه‌ی فک و فامیلش بروند آذربایجان آزاد و به نان و نوایی برسند و او بنشیند و دل من که با تجزیه طلبی مخالف است. مخالف نبود. تازه دلش می‌خواست مرا هم بردارد و با خودش ببرد که گفتم اگر وطنی باشد من باید بروم مشهد. منتها چون آنجا شده است ته مانده‌ی جمهوری اسلامی و آخوندها عقب نشینی کرده و اسم خراسان را گذاشته‌اند “مملکت آستان قدس رضوی” من می‌روم آنجا. بدبختی این که قم را هم برده‌اند تو همان مشهد. این که نمی‌شد و دل ما تو تهران آزاد، قمی و حوزهای در کار باشد. حالا امت اسلام باید پاسپورت بگیرد و راه بیافتد برود خراسان آزاد تا خمس و ذکاتش را بپردازد. دستگاه پرداخت خمس و ذکات دیجیتالی هم راه انداخته‌اند و امت می‌تواند اینترنتی مداخلش را حساب و کتاب کند و حق و حساب آقایونا را بپردازد که یک وقت تو سرازیری قبر بقیه‌شان را نگیرند. از وقتی خراسان جدا شده، ما زن‌ها نفسی کشیده‌ایم. این طرف‌ها حجاب اجباری نیست و من دلم برای سپیده و سهیلا می‌سوزد که پاسوز وطنشان شده‌اند و با این که از سر تا پا طرفدار آزادی‌اند، آزادی‌شان را فدای وطنشان کرده‌اند. رفته‌اند آنجا تا لابد “مملکت آستان قدس رضوی” را آباد کنند.

تو تهران با ما مثل افغانی‌ها برخورد می‌کنند، تهمت جاسوسی می‌زنند، هر چی داد می‌زنیم که بابا ما بیست و چند سال است تو مملکت شما ساکنیم و حق آب و گل داریم، به خرجشان نمی‌رود. حرف می‌زنیم، ماتحتشان را کج و معوج می‌کنند که چرا می‌روید مشهد زیارت و سیاحت یا برای دیدار اهل و عیال و فک و فامیلتان؟! این‌ها را می‌نویسم که ببینید تو چه تله‌ای گیر کرده‌ایم. تازه باید پاسپورتم را که چند صد تا مهر رنگ و وارنگ خورده، بدهم عوض کنند. کلی هم باید منت این تهرانی‌های نر را بکشم، تا خیر سرم برای روزنامه‌ی “ایران آینده” که براش کار می‌کنم، گزارش تهیه کنم. تو اداره‌ی گذرنامه آنقدر برام ادا درآورند که نزدیک بود آن روی سگم بالا بیاید و بساطم را جمع کنم و بروم “مملکت آستان قدس رضوی”. دست کم آنجا اگر آخوند هست، دیگر از قوچان تا مشهدش، یا از بیرجند تا تربت حیدریه‌اش از کسی گذرنامه نمی‌خواهند. خیر سرم مبارزه کرده‌ام که باز بروم مملکت آخوندها و توسری بخورم؟ خاصیت گذرنامه‌ی جدید همین است که چند تا ورق سفید بیشتر برای مهر و ویزا دارد. این که خوب است، اگر قرار می‌شد بروم کشور بلوچستان آزاد ققدر باید منتظر می‌ماندم؟ دست کم سه ماه! اعلیحضرت ریگانی دستور داده‌اند که به اهالی مملکت فارس تا چند و چون کارشان معلوم نشده، ویزای ورود ندهند. نمی‌دانم ما نان خبرنگاری‌مان را با این مملکت‌ها از کجا باید دریاوریم؟ خبرها که به تهران و قم و اراک و

کاشان ختم نمی‌شود. بالاخره دفتر و دستکم را برداشتم و راه افتادم جنوب تهران. سعیده می‌گفت: آنجا هم شلوغ است و یک عده جاهل راه افتاده‌اند که از دروازه دولا ب به پایین را آزاد کنند. اسمش را هم گذاشته‌اند "جمهوری مملکت جاهلستان". می‌گویند ما اهالی محله‌ی "جاهل خیز" چه چیزمان از بقیه کمتر است؟ با "اسی گازانبر" که مصاحبه کردم، آقای افخاری از کارم تعریف کرد، ولی کارم ناتمام است. فعلا تا تکلیف جنوب شهر روشن نشده، نان ما تو روغن حوادث است. ببینم چه می‌شود؟

«آی مردم به مولام علی اگه راستشو بخواین از این نسناس بازی‌ها خوش نداشتیم. اما جون شو ما دیدیم که اوضاع شیرتوشیره، هرکسی مزقون خودشو می‌زنه. این بود که یه شب منو محسن سبیلو و اوس عبدالله و شاطر حسین و معد آقا قصاب و ناصر زاغول و رمضون پشمی جاتون خالی نشستیم و هنوز ظرف اول تموم نشده بود که اوس عبدالله که یه خورده چیز سرش میشه گفتش بچه‌ها این جوریا همیشه که ما هی دست رو دست بزاریم. هر کی راه افتاده سی خودش حکومت درست می‌کنه. انگاری که تو قهوه خونه تورنا بازی می‌کنه. دلیلشم می‌گن اینه که زبونشون و لباساشون و حرف زدنشون و باقی چیزاشون با بقیه فرق داره. حالا چرا ما نه؟! خلاصه ظرف بعدی رم جاتون خالی زدیم. بعدشم قرار گذاشتیم که آقایون لات‌ها و با معرفت‌دارای دیگه رو هم خبر کنیم. خلاصه دردسرتون ندیم، بچه‌ها را خبر کردیم و گفتیم داآشم، ما از همه بیشتر "ستم" کشیدیم. چقه زدنون کشیدیم و تبعیدی شدیم. تو کلانتری افسره و آجانا زدنمون. جون شو ما اون‌ی که کمتر از همه کشیده پنج ساله نشسته بوده. زبونمون که جداست، خطمون و لباسمون و رقصمونم که سیواست، دیگه چی چی مون از اونای دیگه کمتره؟ اینه که ما اعلام موجودی می‌کنیم. حالام نفس کش می‌خوایم که جیک بزنده، تا روده/پوده‌شو زیر پاش بریزیم.

«معلومه که می‌فهمم چی می‌گم آجی. ببیین قربونت برم، حالا که همه‌ی مملکتو تیکه/پاره کردین، این ورش شده ترکستان، اون ورش شده عربستان و بقیه‌اش هم شده کردستان یا چیزیای دیگه، چرا باهاس حاجیات کوتاه بیاد؟ این تن بمیره راس نمی‌گم آجی؟ بفرما ببینم ما چی چی مون از این تسویه طلب‌ها کمتره که نتونیم این گوشه‌ی تهرونو جدا کنیم و یه مملکت جمهوری واسه خودمون علم کنیم؟ مگه همین الان خود شو ما نگفتی که مملکت دوازده‌تا قاچ شده، خب چه اشکالی داره که سیزده تا قاچ بشه؟ نکنه چون سیزده نحسه، نمی‌خوای این جا تسویه بشه؟ هان، جون حاجیات راس بگو ببینم، خون این ترک‌ها، یا اون عرب‌ها از خون حاجیات رنگین‌تره؟ تازه این جا که ما نفت هم نداریم، چند تا بازارچه داریم و چند تا میکده‌ی زیرزمینی، دواسه تام زورخونه و هفت/هشت تام کلانتری و کمیته که اونا رو هم ترتیبشونو می‌دیم. به ولای علی همین پس فردا رو رای می‌گیریم و یا من یا "اوس عبدالله" می‌شیم رئیس جمهور ولایت جاهلستان. چیه، واسه چی قیافه می‌گیری؟ ببیین جونم، اگر این مملکت، مملکت بشو بود، هر کی یک گوشه‌اشو گاز نمی‌زد و نقش نمی‌کرد. خودت که دیدی چه خونایی ریخته شد تا این همه جمهوری ریز و درشت این دور و ور سبز شد! خب، حالا به حاجیات که رسید، همه‌تون بخلتون گرفت؟ نه جون آجی، حاجیات از این یکی کوتاه نمی‌آد. همین که صدسال، صد سال سیاه از دست شو ما تهرونی‌ها تحقیر شدیم و تو سری خوردیم، بسمونه. می‌خوایم بچه‌هامون به زبون خودمون مدرسه برن، شعر خودمونو حفص کنن، ادب/مدب خودمونو به همدیگه تعارف کنن. آخه ناسلامتی ما برا خودمون آدمیم، ما زبونی، فرهنگی، جنگی چیزی داریم. خوشتم نمی‌آد نیاد! عزت زیاد، یا حق!»

این تمام آنچه بود که توانستم بعد از کلی دردسر ضبط کنم. تو دروازه دولا ب برای خودشان پست بازرسی گذاشته‌اند. برای ورود به منطقه باید پاسپورت نشان بدهی. تا معتبر هم

نباشد، تحویل نمی‌گیرند. هنوز نه به باره و نه به داره، اعلام استقلال کرده‌اند. همین دیروز کلانتری‌ها و کمیته‌ها را گرفته‌اند. همه جا را اشغال کرده‌اند، منتها چون نمی‌خواستند برای دولت نوین‌باد این جا دردرس درست کنند، پرسنل را کت بسته تحویل نماینده‌ی نخست وزیری این جا داده‌اند. خوشبختانه به جز یکی از کارمندان جزء - آبدارچی کلانتری هفده سابق - تا حالا مجروح یا کشته‌ای نداشته‌ایم. آقای فتح‌اللهی از ترس حمله‌ی جاهل‌ها سمور آب جوش را خودش رو پای خودش برگرداند. در يك گفت‌وگوي ویدیویی هم، زمانی که پرسنل، تو دست "دولت هیئت حسینی" مملکت جمهوری جاهلستان اسیر بودند، قضیه‌ی سمور آب جوش و ترس اسرا مطرح شد. از زمان آزادی این پرسنل تا همین حالا که من دارم این گزارش را برای شما هم شهریان عزیز می‌نویسم - رغبت نمی‌شود بگویم هموطنان عزیز - گفت‌وگوي تازه‌ای از اسرای سابق پخش نشده است. احتمالاً دولت کشور "تهران دروازه دولا ب به بالا" برای این که جای گفت‌وگو را با "دولت هیئت حسینی" مملکت جمهوری جاهلستان باز بگذارد، نخواست است شلوغش کند. تا حالا کاشف به عمل آمده که شورای رهبری جاهلستان دو تا عضو دارد؛ یکی "اوس عبدالله" دومی هم همین "اسی گزانبر". لابد به خاطر قد درازش و این که گشاد گشاد راه می‌رود، این اسم را روش گذاشته‌اند. هنوز هیچی نشده، جوان‌های دروازه دولا ب به پایین مد گزانبری را به عنوان جدیدترین مدل راه رفتن انتخاب کرده‌اند. حتا زن‌ها هم در مملکت در شرف تاسیس جمهوری جاهلستان عینو عضو شورای رهبری‌شان خودشان را تکان می‌دهند. این جا حجاب هم اجباری نیست، ولی «همشیره‌ها بهتره حرمت دانش‌ها را به جا بیارن و خیطی بار نیارن! هر چی باشه ما اهالی مملکت جاهلستان برا خودمون قانون/مانونی داریم که باهاس با ممالک همسایه‌مون توفیح داشته باشه!»

راستش من خیلی از این سفر می‌ترسیدم. اما مدیر تحریریه گفت: «تو که خودتم زندگی‌ات عینو جگر زلیخا شده، بهتره بری ببینی این جماعت چی می‌خوان! آخه مگه می‌شه نصف پایتخت را يك‌کاره برید و يك کشور دیگه‌اش کرد؟» اصلاً این تجزیه طلبی خیلی خنده‌دار شده. مردم بعد از کلي کشمکش هر کدام به یکی از جمهوری‌ها اسباب کشی کرده‌اند. از کوچی‌ها ما دو نفر رفته‌اند کیش که واسه خودش شده يك کشور امارات. بیچاره‌ها کلي زمین ممین تو کیش خریده بودند. برای همین خودشان را يك کاره کیشی می‌دانند. لابد تو کیش هم کیش و مات می‌شوند و برشان می‌گردانند به همانجا که تو شناسنامه‌شان مهر خورده و دار و ندارشان را بالا می‌کشند.

"اسی گزانبر" اطلاعیه داده است که: «بابا این که نشد هر کی به آب می‌گه "سو" به گاو می‌گه "گو" به من می‌گه "مو" بتونه مستخ بشه و ما نه. خب ما برا خودمون کلي جفنگ مفنگ داریم. چی می‌گن فرنگ داریم. چی می‌دونم. زبون داریم. ادبیات مدبیات داریم. اصلاً اگه این تهرونی آدم بودن، خودشون با زبون خوش می‌اومدن با حاجی‌ات مساکله می‌کردن و سهمونو می‌دادن.»

جای مذاکره نموده است. اصغر پایش را کرده است توي کفش که یا می‌آیی اینجا، یا تو هم مثل انسیه طلاق بگیر!

۲۵ ژوئیه ۲۰۰۶ میلادی